

## «جَبَّار باغچه‌بان»

### صبا صیفی

خبر مثل بمبی منفجر شد! همه درباره‌اش صحبت می‌کردند...  
- شیّاد دروغگو! اینم یه مدل جدید برای کلاهبرداری و سرکیسه کردن مردم بیچاره!  
- خجالت نمی‌کشه یه همچین نقشه‌ای برای بچه‌های بینوا کشیده؟  
- ظرفیت نداشت محبوبیتش رو هضم کنه... ولی بازم یه همچین سبک‌مغزی ازش انتظار نمی‌رفت!  
- هه هه! مثل ادّعی معجزه و خارق‌عاده... به حرف آوردن بچه‌های کر و لال! یهو بیاد ادّعی پیغمبری هم بکنه!  
این متلک‌ها و حرف‌های پُر نیش و کنایه، وقتی زده شد که «جَبَّار عسگرزاده» مشهور به باغچه‌بان، مؤسس نخستین مدرسه ناشنویان، تصمیم گرفت مدرسه‌ای برای آموزش به بچه‌های ناشنوا و ناگویا بنا کند که البته بجای تشویق، چیزی جز توهین و افترا نصیب نبرد!  
اما زندگانی او پُر بود از وقایع و اتفاقاتی که او را به مردی آهنین و پرتلاش بدل کردند و او سرسخت‌تر و مصمّم‌تر از آن بود که با این نیش و کنایه‌ها از میدان بیرون شود! او نام‌خانوادگی «باغچه‌بان» را برای این برگزید که می‌خواست با عشقی زیاد و استقامتی بی‌نظیر، گل‌های

کودکستانش را آبیاری و رسیدگی کند، پس نام نخستین کودکستان ایران را هم «باغچه‌ی اطفال» گذاشت.

\*\*\*

جبار باغچه‌بان در ۱۹ اردیبهشت ۱۲۶۴ (۹ می ۱۸۸۶) در شهر ایروان زاده شد. پدرش تحت‌تأثیر علمای مذهبی، او را به مدارس نوین نفرستاد، چرا که می‌گفتند اگر چشم بچه به خطّ روسی بیفتد و به زبان روسی تکلم کند، از دین برخوردار گشت.

جبار در سال ۱۲۸۴ خورشیدی (۱۹۰۵ میلادی) زمانی که تنها بیست سال داشت، در جریان درگیری میان ارمنیان و مسلمانان به زندان افتاد. در زندان با مردی آشنا شد به نام وارطان؛ که به گفته‌ی جبار، تأثیر زیادی بر زندگی او گذاشت. پس از جنگ اول جهانی و در سال ۱۲۹۶ خورشیدی، ایروان به دست ارمنیان افتاد و جبار و خانواده‌اش مجبور به ترک ایروان شدند.

پس از این مهاجرت اجباری، جبار و خانواده‌اش به بیماری حصبه مبتلا شدند و بعد، دو پای او در اثر سرما، سیاه و مجبور به قطع انگشتان پایش شد. در حادثه‌ای دیگر، دزد تمام دارایی او را که از زادگاهش آورده بود - حتی لباس‌ها و کفش‌هایش را - به تاراج برد و او از شدت فقر و بیماری و ضعف جسمانی، به جایی رسید که به گفته‌ی خود، حتی توان خودکشی هم نداشت!

برای جبار که همیشه در زندگی‌اش به حمایت و کمک به دیگران برخاسته بود، بسیار گران می‌آمد که خود از کسی درخواست کمک کند. اما در نهایت با کمک برادرش حسن و پزشکی انسان‌دوست، از آن وضع اسفناک، نجات پیدا کرد و در مقابل، به آن پزشک قول داد

که پس از بهبود، فرزندانش را تعلیم دهد که این آغازی شد برای ورود دوباره جبار به حرفه‌ی آموزگاری.

پس از جنگ جهانی اول، زمانی که سرزمین ایران با شرایط اقتصادی، سیاسی و اجتماعی نابسامانی دست و پنجه نرم می‌کرد، جبار باغچه بان که نگاه تازه‌ای به آموزش کودکان داشت، تصمیم به تأسیس نخستین مهدکودک ایران گرفت.

در زمانه‌ای که ایرانیان مسلمان، درگیر آموزش سنتی و مکتب‌خانه‌ای، آن هم تنها برای پسران بودند، جبار باغچه بان درصدد یافتن راهی برای تعلیم و تربیت دختران بود. دوره‌ای که کودکان پسر در مکتب‌خانه‌ها، همه چیز را فقط طوطی‌وار حفظ می‌کردند و بخش زیادی از زمان آموزش به قرائت قرآن و زبان عربی اختصاص می‌یافت، جبار باغچه بان به تفهیم جغرافی، ریاضی و سایر دروس با وسایل کمک آموزشی که خود می‌ساخت، پرداخت.

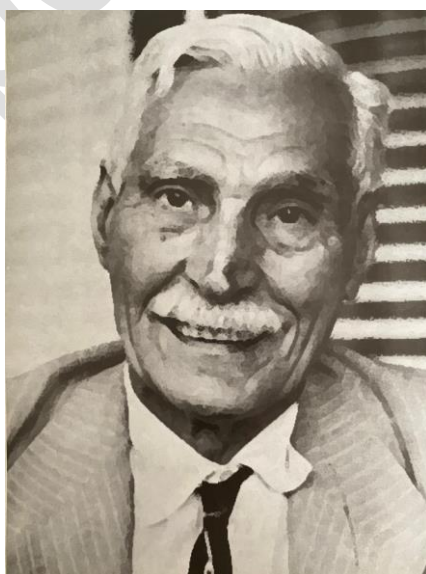
هرقدر در مکتب‌خانه‌ها به زور فلک و ترکه، بچه‌ها را مجبور به یادگیری دروس می‌کردند، جبار باغچه بان می‌کوشید با نقاشی، منبت‌کاری، سفالگری، انواع بافتنی، دوخت و دوز و کاردستی و هنرهای دستی و نمایش، شوق آموختن را در بچه‌ها شعله‌ور کند.

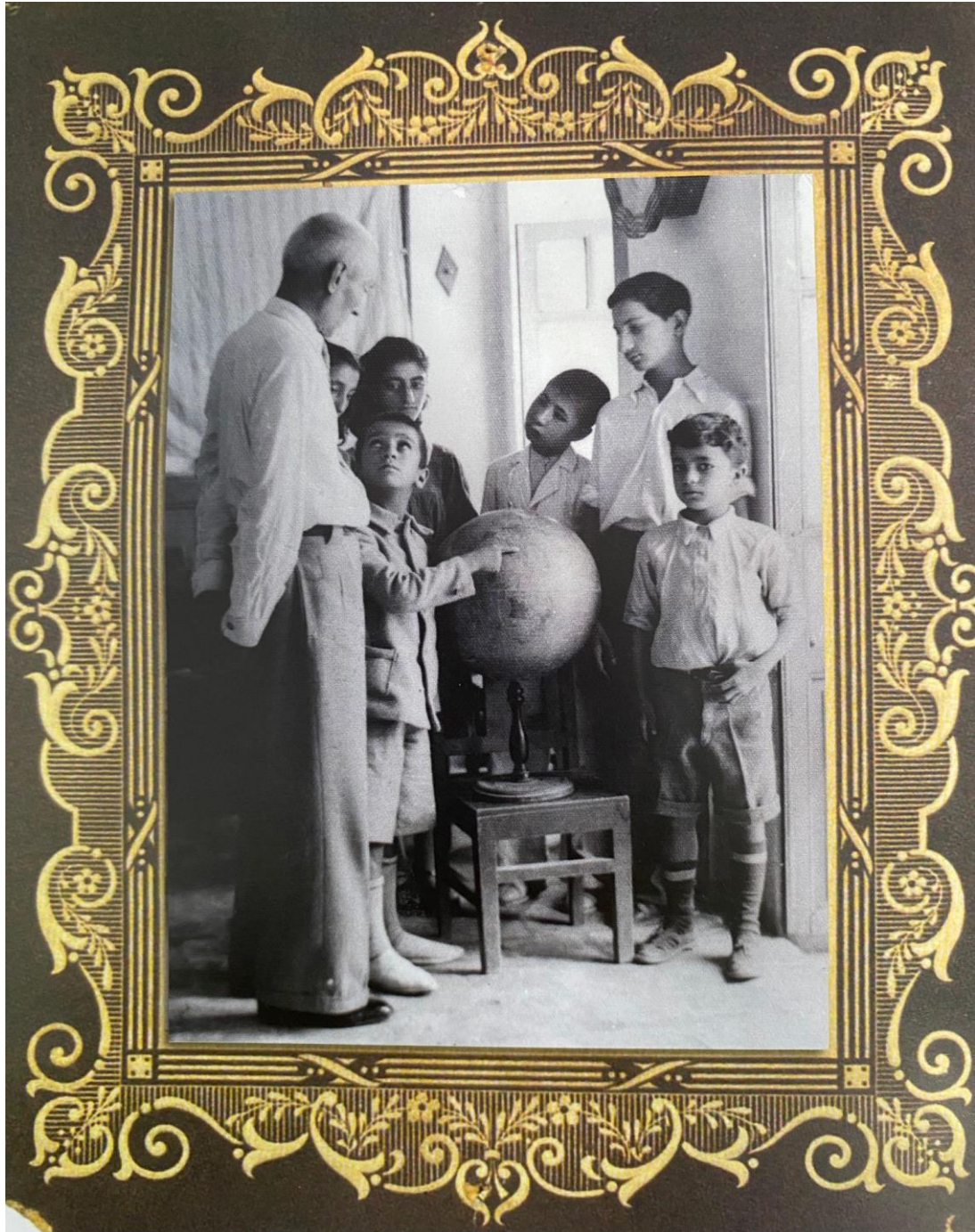
او که اهمیت زیادی برای ناشنوایان قائل بود، تلاش کرد دستگاهی اختراع کند که به واسطه‌ی آن، کودکان ناشنوا بتوانند حسی از شنوایی داشته باشند. این یک اختراع بزرگ بود که مورد توجه خیلی از افراد در جای‌جای دنیا قرار گرفت. نام این دستگاه، تلفن گنگ یا گوشی استخوانی بود، چرا که افراد ناشنوا می‌توانستند به واسطه میله‌ی تعبیه شده در دستگاه و گرفتن آن روی دندان، ارتعاشات صوتی را از طریق استخوان فک، دریابند و بشنوند. درباره این اختراع، خوب است بدانید خود جبار در سن پانزده سالگی که یکی از گوش‌هایش ناشنوا شده

بود، با بررسی و امتحانات فراوان متوجه شده بود که از طریق دندان، می‌توان صداها را شنید! از این‌رو، این موضوع را روی کودکان ناشنوا آزمود تا دریافت که روی آن‌ها جواب می‌دهد و بعد به اختراع این دستگاه پرداخت و معلمین بسیاری را از تهران و شهرستان‌ها برای - آموزش به کودکان ناشنوا به مؤسسه‌اش بُرد و تربیت نمود.

در نهایت، جبّار باغچه‌بان در سن ۸۱ سالگی، در حالی این عالم را ترک گفت که دو ساختمان بزرگ و مجهّز در تهران - کنار کلینیک شنوایی و گفتاردرمانی وابسته به جمعیت حمایت از کودکان کر و لال - ایجاد کرده بود؛ کلینیکی که از نظر فنی و تجهیزاتی، کامل و خدماتش برای کلیه‌ی مراجعین رایگان بود.

همسر وفادارش «صفیه میربابایی»، تا پایان عمر در تمامی خدمات ارزشمندش، او را همراهی و حمایت نمود. از این زوج، سه فرزند به نام‌های ثمین، ثَمینه و پروانه به یادگار ماندند. جبّار باغچه‌بان در آذرماه سال ۱۳۴۵، در تهران، چشم از جهان فرو بست و همانجا به خاک سپرده شد. (برای توضیحات بیشتر درباره این شخصیت، به بخش معرفی کتاب (چی بخونیم؟) در همین شماره از نشریه مراجعه فرمایید).





جبار باغچه‌بان، همراه با بچه‌های ناشنوا در مدرسه



همراه با همسرشان؛ صفیّه - سال ۱۳۰۷ خورشیدی



جبار باغچه‌بان در حال آزمایش تلفن گنگ؛  
دستگاهی که شخص ناشنوا با گرفتن میله‌ی آن به دندان،  
می‌تواند ارتعاشات صوتی را بشنود.